



2020/10/18

مترجم: دوکتور محمداکبر یوسفی

## "دولت ملی و دیموکراتی" (۱۹۶۳م)

"هنا آریندت"

«مقدمه مختصر هیئت تحریر: متنی که اینجا برای نخستین بار منتشر شده است، "هنا آریندت برای گزارش مقدماتی خود، در یک مباحثه با عالم سیاسی و ناشر "اویگین کوگون" (۱۹۰۳م - ۱۹۸۷م) تهیه نموده است. "من یک صحبت رادیویی در گُلن، به تاریخ ۶ مارچ دارم، که برایم سفرم را می پردازد"، او به تاریخ ۸ فیروزی ۱۹۶۳م عنوانی "کارل یسپر" نوشته است. برای سازماندهی این برگزاری، از جانب "وی دی آر" (هیئت تحریر: "رولاند ویگینشتاین")، تحت عنوان "ناسیونالیزم" - یک عنصر دیموکراتی؟" توظیف بود. یک ثبت یک و نیم ساعته به تاریخ ۱۱ جولای فرستاده شد، نوار ارسالی را هم دریافت کرده است - متن آن توسط ماشین به طور سند (با قلم نشانی شد: "مباحثه با "کوگون") به عنوان آرث از "هنا آریندت" در کتابخانه کنگرس نگهداری شده است. (در آنجا در "باکس" ۷۶). می تواند از طریق "انترنت" پائین آورده شود. در مسوده موجود، واضح است که اشتباهات تایپی، گرامری و غلطی های علامی، آرام تصحیح شده است. اضافات در قوس های کنجدار از هیئت تحریر است؛ "کورسیوا" در سند اصلی با زیر خط نشانی شده است.»

متن اصلی از بیانات "هنا آریندت":

«در تحت اشکال دولت های مشروع - که در جمله، طبیعتاً نه اشکال حاکمیت "توتالیتیر" (تمامی) و نه هم دستگاه های اداری امپریالیستی را به حساب می آورم - دولت ملی از نگاه تاریخی و کرونولوژیکی، جوانترین است. او (دولت ملی: مترجم) در فرانسه در جریان انقلاب فرانسه پدیدار شده است، و تا امروز بدون شک و تردید، به عنوان دست آورد این انقلاب، پا بر جا مانده است. اینکه دولت ملی و "دیموکراتی" چیزی با یکدیگر انجام داده، دارند، این خود از آغاز شهادت می دهد.

از دواجی که با یکدیگر بسر رسانیدند، در نظر داشته است که - چند ازدواج - در اواخر قرن ۱۸، هنوز درست، زیادتر متعهد بنظر می رسیده است؛ لیکن پس از آن، طوری که می دانیم، یک انجام درست، مکدر را به خود گرفته است. مستقیماً عنصر دیموکراتیکی آن، یعنی حق حاکمیت مردم، که به جای سلطه مطلق شهزاده ها جا گرفته بود، خیلی سریع، حاضر در حاکمیت "ناپولیون"، خود به ماهیت شکننده به اثبات رسانیده شد. ملت، بدین معنی است که توسط دولت ملی، یک مردم به آزادی سیاسی دست یافته، حاضر خلی زود، یک تمایل خیلی خطرناک از خود نشان داده است، تا حاکمیت آنرا به دیکتاتور ها و تمام همچو رهبران خالی کند. سیستم حزبی، که تا امروز به یگانه شکل است، که در آن حاکمیت مردم در دولت ملی تحقق یافته می تواند، لیکن باز هم، از جانب همین مردم در واقعیت، از همان زمان پدیدار شدن آن، در نیمه قرن گذشته دائماً، با بی اعتمادی ها و با بی باوری ها، در نظر گرفته شده است، و دائماً در بسیاری حالات و همیشه تحت موافقت بخش های وسیع توده های مردم، با برقراری یک دیکتاتوری حزب و مستقیماً با محو تأسیسات دیموکراتیک در دولت ملی انجامیده است.

ما گاه امروز فراموش می کنیم، که دیر زمان قبل از کسب قدرت توسط "هیتلر"، به تعداد خیلی بزرگ، در جمع کشورهای اروپائی در تحت حاکمیت دیکتاتوری احزاب قرار داشته اند، که بدین ترتیب نه با شیوه دیموکراتیک و نه هم با نحوه پادشاهی میراثی اداره می شده اند. اینرا هم نباید فراموش کنیم، که در آن زمان و هم به همانگونه درست، امروز دوباره دیکتاتور ها خود آنها را بر احساسات ملی مردمان مسلط ساخته اند، و چنان بی اختیار شده اند، که از جانب خود، بر آنها بدون تزلزل تکیه توانسته اند.

با این نشانه تاریخی و هم مانند مشاهدات حاضر سیاسی در درون سیستم های دولتی ملی، برای آنانی نا راحت کننده خواهد بود، که دیموکراسی برای آنها، جدی تعیین شده است. در حالی که من درینجا در تحت عنوان دیموکراسی سهم فعال تصمیمگیری در باره موضوعات عامه، نه تنها فقط در حفظ اساسات معین حقوقی، می فهمم. مستقیماً تجارب دهه

های اخیر، به چندین برابر نشان داده است، که مردم متحد شده در ملت، در بسیاری از کشورها، چنین ظاهر می گردند، که بر خود، قریب هر حاکمیت جبری را متحمل می شوند، تا زمانی که امر ملی محفوظ می ماند، و یک مقاومت جدی بطور کلی زمانی قابل انتظار است، که یک حاکمیت بیگانه، جلو (لجام) را در دست بگیرد.

مردم، به عبارت دیگر، که آزادی سیاسی ای خود را در انکشاف کامل دولت ملی تحقق بخشیده اند، اجازه در فضای عامه، که در آن هر تبعه باید حق داشته باشد، که دیده و شنیده شود، و هم اینکه، اکثراً این امر را خیلی کمتر مهم در نظر می گیرند، زمانی که بوسیله حکومت ای که خود به آن مربوط است، همزیستی ملی به میراث مانده را، در ساحه تاریخی تضمین می کند. حرف تقدم سیاست خارجی با هم چنان باورمندی جاری است، که گویا تنها سیاست خارجی حقیقی باشد، و به نحوه خاص آن، این وضعیت عمل را نشان می دهد.

دولت ملی اروپائی، که بر میراث مطلقیت قدم گذاشت، بر سه گانگی چون: **مردم ("فولک") - قلمرو - و دولت** استناد نموده است. برای فرضیه های آن، که به هیچ صورت خود فهما نیست، در قدم اول داده تاریخی، با مردم ("**فولک**") معین مرتبط با قلمرو؛ استقرار زمینی، در وقت بوجود آمدن آن الی ورود به قرن در کشورهای اروپای غربی توسط طبقه دهقان (زارعین)، نمایندگی می شده است. این طبقه هم چنان همزمان برای شهرها، "مدل" پیوند و بستگی مردم ("**فولک**") و زمین را نمایان می ساخته است.

شعار - "نازی" ها مبنی بر خون و زمین در واقع مانند تمام شعارهای مشخص شوونیستی نخست زمانی بلند شد، که این پیوند و وابستگی کاملاً علنی برملا گردیده است و موقف دهقانان، در ترکیب اجتماع، تقدم و برتری خود را از دیر زمان از دست داده بودند؛ اما باز هم با شیوه ناسیونالیستی، به تحریک احساسات مشخص ملی و دولت ملی پرداخته، به جلب و جذب متوسل می شده اند. فرضیه اساسی مهم دولت ملی غربی، بدین معنی تلقی می شده است، که باید چنین دولت حتی کاملاً مهر ممکن فرانسوی داشته باشد، که در قلمرو ملی تنها وابستگان عین مردم ("**فولک**") زندگی می کنند و ممکن همه اعضای این ملت درین قلمرو مستقر باشند.

تا آنجائی که در داخل یک ملت هم چنان انسان ها، با منشاء مردمی ("**فولک** مانند") دیگر حضور دارند، بناء احساس ملی آنها می طلبد، که آنها یا مدغم شوند یا اخراج گردند. منجمله با چنین یک معیار، کسی که به مردم خود وابسته است، باید کاملاً از یک نوع متفاوت باشد. به هر پیمانها که وضعیت کلتوری و تمدن مردم بالاتر می رود، به همان پیمانها وابستگی لسانی (زبانی) تعیین کننده تشخیص می گردد. و به هر اندازه که زندگی بربریت بر مردم می گذرد، به همان اندازه نقطه نظرات مردمی ("**قومی**")، تسلط کسب می کند. لیکن، باز هم اصول پذیرفته شده اینست، که یک فرد می تواند تبعه باشد، که آن کس به عین مردم ("**قوم**") مربوط باشد و یا خودش را در آن کاملاً مدغم ساخته است. چنین یک اصل در همه دولت های ملی مساوی است. ازین وضعیت در انجام بر می آید، که ممکن مهمترین فرضیه غیر متذکره در شکل دولت، این باشد، که دولت، هم خود به عنوان دولت حقوق یا دولت قانون اساسی، بشمول تمام دستگاه دولتی، نه از طریق سرحدات، و نه هم به ساحات ملی در خارج دست یافته می تواند - دولت ملی فاقد قابلیت است، تا تصرفات را ممکن سازد -، و نه هم باشندگان (مسکونین) را، که اتباع آن نیست و یا اینکه وابسته به عین گروپ مردمی ("**قومی**") معینه نیست، تا حمایت حقوقی دولتی را هم تضمین نماید.

من می خواهم اینرا مختصراً بیان نمایم. اجازه دارم فرض نمایم، که ما همه درین باره موافق هستیم، که **قوم ("**فولک**") و ملت یکی نیست،** اینکه خیلی زیاد اقوام ("**فولکر**")، به عنوان ملت ها موجود اند و ما **زمانی از ملت حرف می زنیم، که هر گاه "قوم" ("**فولک**")، در ساحه رسمی ای که به او مربوط است، تنها بر آن قلمرو خود زندگی کنند.** بدین مفهوم طبیعتاً ملت کهن تر از دولت ملی است. ملت ها، حاضراً در زمان مطلقیت هم وجود داشته اند. دولت ملی وقتی ایجاد می گردد، که ملت خودش را با دولت و دستگاه حکومتی، مقتدر می سازد.

علاوتاً بر مبنای این مفهوم، نه امریکا و نه هم انگلیس دولت های ملی اند. انگلیس بنا برین مفهوم، مبتنی بر "مدل" انقلاب فرانسه که تعریف شده است، دولت ملی شمرده نمی شود، زیرا بخش بزرگی از مردم ("**فولک**") انگلیسی خارج از قلمرو پادشاهی متحد زندگی می کنند، زیرا مردم انگلیس در مشترک المنافع، که در جهان پخش می باشند، نه در قلمرو محدود ملی، یعنی جزیره برتانوی، که در آنجا متحد اند.

دولت های متحد شمال امریکا، همانا در نتیجه انقلاب امریکائی به حیث سیستم دولتی "**فدراتیفی**" بنیانگذاری شده است، و این اصول و پرنسیپ "**فدرال**"، که بر آن مستقر است، که زور دولتی تقسیم یافته و قدرت در هیچ جا، مرکزی نه شده است، از همان آغاز شعوری و آگاهانه، بر خلاف مرکزی ساختن قدرت، آنطوری که در اروپا در جریان مطلقیت برقرار شده است، طرح و تطبیق گردیده است.

برین اساس، با نزدیکترین فاصله باهم مرتبط شناخته می شود، که امریکا از یک مخلوط «مردمی» ("فولک") که "مردم دولت" ("فولک دولت") را تشکیل داده است و دارای پیوند ملی به هیچ راهی شناخته نمی شود، نه از جهات تیئوریک و نه هم از جهات عملی. این امر ایجاب تشکیل یک رعیت و تبعیت دولتی یا شهروندی دولتی را می نماید. پدیده ملی، بطور نمونه منشاء ملی هر یک، متفاوت و مبداء مختلف دارند، که در ایالات متحده امریکا، می توانست گفت، که یک موضوع شخصی و خصوصی شده است - مانند وابستگی مذهبی در تمام کشورها، که در آنها، جدائی "کلیسا" و "دولت" مورد تطبیق قرار می گیرد و از نگاه حقوقی، متمرکز یافته شناخته شده اند.

**پدیده ملی در امریکا در فضای اجتماعی، یک نقش خیلی بزرگی را، که بصورت عموم آشکار شده است، در تبعیض به وضاحت افاده می شود:** لیکن از نگاه سیاسی، این تبعیض بدون اهمیت است - به جز در مورد "نیجر" یا "نیگر" (Neger) که به یک مسئله خاص مبدل شده است.

اینکه تا چه حد تطبیق اصول بنیانگذاری دولت ها، "د فکتو" (بالفعل) خارق العاده محدود شده اند، فوراً پس از ختم جنگ دوم جهانی برملا گردیده است، که مردمان ("فولکر": جمع "فولک" در زبان آلمانی: مترجم) شرق و جنوب اروپا، بر مبنای اصول حق تعیین سرنوشت خلق ها، باید در دولت های ملی خود آنها سازمان می یافتند. در کمربند خلق های مختلط، که از بحر "شرقی" ("اوست زی": مترجم) تا "ادریا" طول می کشد، نه از نگاه تاریخی، در آن مسکن گزینی ثابت وجود داشته است، یعنی اتحاد دوتائی مردم ("فولک") و قلمرو، و نه هم به یک نوعی از توده های مردمی، یک تجانس تأمین یافته در بین مردم وجود می داشته است. هر یکی، که بین دو جنگ جهانی تشکیل دولتی را درین ساحه اساس گذاشته است، گروه های زیاد مردمی ("فولک") را در بر داشته است، که از اعضای آنها هر یک ادعای خود را بر خود ارادیت (حق حاکمیت) ملی، مطرح می ساخته اند، بدین ترتیب به هیچ صورت قابل جذب شدن (متجانس شدن) یا مدغم نبوده اند. راه بیرون رفت یافت شده در آنوقت، خلق ها را، که به دولت خودی آنان نرسانیدند، حقوق اقلیت را که مدعی تضمین بوده اند، قرار معلوم حفظ نگردید. اقلیت ها همیشه برین عقیده بوده اند، که این حقوق هم چنان صاف و ساده کمتر است، در حالی که مردم دولت در قرارداد های اقلیت یا مؤقتی در نظر داشته اند - مدار اعتبار تا زمانی بوده است که مطالبه دولت ملی مبنی بر جذب و مدغم شدن به انجام خواهد رسید - یا یک امتیازنامه به قدرت های غربی، که از آنها آدم خود را در بهترین فرصت رها خواهند ساخت، تا اقلیت ها را، با این طریق و یا به نوع دیگری، نا بود سازند.

با سنگینی غیرمساوی، ولو اینکه خیلی کمتر نمایان می گردد و هم چنان معمولاً بندرت مورد توجه قرار می گیرد، لرزش ای که بر پرنسپ های دولت ملی، با رخداد کتلوی محرومیت از دولنداری خودی که در بین هر دو جنگ دوم جهانی تحمیل شده است، این وضعیت در زمانی بوجود آمده است که در نتیجه امواج مهاجرت از شرق و محلات مرکزی اروپا، که در تحت نفوذ اصول دولت ملی، هیچ جایی، "نیوترال" ("خنثی") و هم هیچ جایی، حق محافظت آنان، در نتیجه میهن از دست رفته، در موازنه آورده شده نمی توانست.

از آنجائی که این همه خارج از ساحه همه قوانین قرار داشته اند و هم اینکه برای آنها، نه اجازه اقامت و نه هم اجازه کار تأمین بوده است، در عین طعمه دستگاه پولیسی متوطن ها نیز گردیده بودند، که بدین ترتیب در هر یکی از این کشورها با هیولایی از نموی قدرت غیر مشروع متحمل شده اند.

بار دیگر سؤالی مطرح می گردید، که بر مبنای محدودیت اصول دولت ملی - تا حدی که بطور نمونه، در چوکات قانون اساسی حمایت حقوقی دولت و قوانین حاکم در کشور، نه کاملاً برای همه باشندگان در قلمرو صدق میکرد، پس فقط کسانی تحت حمایت قرار داشته اند که در خود اتحادیه ملی، وابسته بوده اند. ورود و ورشکستگی محرومان تابعیت از دولت و تحمیل بدی های فقدان حقوق، دولت ملی را به عنوان دولت قانون و دولت دارای قانون اساسی، صدمه زد، بدین معنی که آنرا در بنیاد آن بی اعتبار ساخت.

زیرا این دولت ملی در ماهیت آن یک دولت حقوق و دولت قانون اساسی بوده است و فقط به همچو عنوان، قابلیت حیات را داشته است، که در آغاز حاضر چینی چیزی را قبلاً به ثبوت رسانیده است و لازم بود، که قبل از همه، باید بعد از جنگ دوم جهانی برملا می گردید. حاضر در قرن گذشته، ثابت شد که انکشاف "مدرن" صنعت و اقتصاد مردمان اروپا به یک ظرفیتی دست یافته بود، که از سرحدات ملی خیلی پا فراتر گذاشت. ازین تضاد بین قلمرو محدود ملی و ظرفیت اقتصادی قریب به غیر محدود، امپریالیزم سر بیرون کرد، که علامت آن "توسعه برای خواست توسعه" بوده است، یعنی و سعت بخشیدن، که با تسخیر و نه هم با الحاق مناطق اکتفاء می شد، بلکه صرف در تابعیت همچو قانون توسعه دوامدار اقتصادی را به پیش می برده اند.

**امپریالیزم، نتیجه تلاش دولت ملی بوده است، تحت شرایط اقتصاد و صنایع "مُدرن"، آنهم در شرایط جدید زندگی مردمان اروپایی، که خیلی به زودی به شرایط زندگی تمام کره خاکی باید مبدل می گردید، به عنوان شکل دولتی باید نجات می یافت.**

معما و مسئله غامض ای که، دولت ملی به آن مواجه گردید، همین منافع اقتصادی ملت بوده است که در عمل یک همچو توسعه را لازم شمرده بود، لیکن نه ناسیونالیزم عنعنوی به این شکل دولت، که تاریخی شدن سه گانه مردم، دولت و قلمرو را ساخت، و نه هم مشخصه حقوقی کرکتر یا مشخصه آنرا برملا ساخت، که استبداد بر مردم را توسط ارگان های دولتی اجازه می داد، تا اینکه خود را با مطالبات سیاست، ناشی از تسلط امپریالیستی متحد ساخت.

تجربه امپریالیستی، این بنیادهای دولت ملی را به سنگین ترین وضعیت تکان داد، قبل از همه هم چنان با انکشاف و توسعه آیدیلوژیکی و انحراف ملت گرایی (ناسیونالیزم)، در کم و بیش به شعور حیوان صفت نژادی مبدل گردید، لیکن این همه در حالتی رخ داده است که ملت گریان، دارای تأسیسات قانونی سیاسی دولت ملی بوده اند، به هر صورت سرانجام آنچه که به امپریالیزم ماورای اجار، ارتباط می گیرد، در نهایت باز هم پیروزی را، از آن ربوده است و بدترین حالت، یعنی "کشتار کتلوی توسط اداره" را، که به امپریالیزم برتانوی در سالهای بیست، به مثابه یگانه وسیله پیش بین بوده است، از طریق حاکمیت و تسلط بر هند، حیثیت، خود را حفظ کرد، که تقریباً همیشه مانع شده است.

واهمه بجا بوده است، که از جانب مردمان اروپا، از اثر بعدی طرق حاکمیت امپریالیستی بر مادر وطن، برملا شده است. این وضعیت هم بی اثر نبوده است، که امپریالیزم را به ناکامی مواجه ساخته است. البته، طبیعتاً این هم بدین معنی نیست، که بدون عواقب هم، مانده بوده باشد. برخلاف - مستقیماً در عدم مؤفقت خود، تجربه امپریالیستی دولت ملی، از همه بزرگترین بوده است و به هیچ صورت نه تنها عواقب مصیبت آمیز داشته است.

این امر، برای اینکه تا حد ممکن کوتاه تر گفته شود، در زمینه، ظاهراً به نتایج متناقض سوق داده شده است، که اروپا مستقیماً در آن لحظه، جایی که کمبود دولت ملی و خطرات ملت گرایی (ناسیونالیزم) در بدن و جسم خود تجربه کرده است، در تمام اوضاع بطور کلی، نه در جهان اروپایی و نه هم در جهان امریکائی، خودش را با خلقها در مقابله می بیند، که بزرگترین جاه طلبی هنوز هم در آن نهفته است، تا خودش را به مفهوم یک دولت ملی اروپایی، سازمان دهد و قوی ترین محرک سیاسی سوسیالیزم ملی اروپایی و نهایتاً، ملزم می دانند که باید بر طبق سکه فرانسوی باشد.

منجمله، واقعیت اینست که، خلقهای افریقا و هم آسیا، در حال حاضر برای آنها آزادی سیاسی را فقط بر طبق نمونه (مُدل) دولت ملی ناکام تصور کرده می توانند، که هنوز کمترین خطرات محسوس است، آنچه که میراث عصر و زمان امپریالیستی برای ما از خود بجا مانده است. این همه تهدیدات، نا مساویانه، جدی تر و تهدیدآمیز تر است، آنچه که هم چنان تفکر "راسیستی" ناشی از امپریالیزم، چنان قشرهای بزرگ مردمان رنگه را در همه جا در بر گرفته است.

حال وضعیت طوری است که، باید بدانیم که این سؤال برای ما چگونه اثر می گذارد: **آیا دولت ملی، یک عنصر دیموکراتی است؟** تا آنجائی که آدم در تحت مفهوم دیموکراتی دیگر بیش نمی داند از اینکه آنرا متعاقباً به عنوان حقوق بنیادی بورژوازی نگهدارد، که در جمله درست حق نمایندگی از منافع و هم مقدم بر همه به آزادی مطبوعات مربوط است، نه حق سیاسی شرکت در فیصله، که بدین ترتیب برایم چنین ظاهر می گردد. حال می توان خارج از احاطه شک و تردید پذیرفت، که این سؤال تاریخی، شایسته ارائه جواب مثبت است. خود تمایل مصیبت آمیز و شوم دولت ملی، بخاطر خواست امر ملی، آزادی سیاسی را قربان کردن و در انواع دیکتاتور های خیلی متفاوت و زادگاه آنان، که به اتفاق نظر، موقف رسمی همگون را تحمیل نموده است، در همه حالات به معنی آن نیست که به مخاطره انداختن حقوق ابتدائی بورژوازی، افاده شده بتواند- آنطوری که ما در همین لحظه در فرانسه، بدرستی دیده می توانیم.

آیا تحت مفهوم دیموکراتی، حاکمیت مردم را می فهمیم و یا کلمه حاکمیت درین ضمیمه، معنی و مفهوم حقیقی خود را از دست داده است، این حقوق همه، که در موضوعات عامه سهم گرفتن و در مراجع رسمی حضور یافتن، و برای خود اعتبار بخشیدن، چنین بوده است که، در دیموکراتی در دولت ملی، خود از نگاه تاریخی بطور خاص فرمایش داده نه شده است. **دولت ملی اروپایی تحت شرایط جامعه طبقاتی ایجاد گردیده بود، چگونه حال مستقیماً از آن باید متشکر بود، که قشر های یائینی هم، از قید رها یافتند، بدینترتیب در او مستقیماً تا اندازه معین در زمان کلاسیک آن، همیشه نه تنها صاحب حاکمیت، بلکه قبل از همه هم چنان طبقه حاکم وجود داشته است، که در آن معاملات ملت به نمایندگی انجام یافته است.**

لیکن، تمام چنین برتری ها و رجحان دادن های بدون شک و تردید درباره دولت ملی، امروز، طوری به نظرم می رسد، که چیز های گذشته است، که در وضعیت کنونی جهان دیگر خیلی سنگین، نباید وزن داده شود. **عدم قابلیت حیاتی این چنین شکل دولت، در جهان مُدرن از دیر زمانی است، که ثابت شده است، و به هر اندازه که آدم طولانی تر به آن**

سخت چسپیده می ماند، به همان پیمانانه غضبناک تر می گردد و بی ملاحظه خود انحراف را، نه تنها، در دولت ملی، بلکه در ملت گرائی نیز تطبیق می کنند. آدم نباید فراموش کند، که حاکمیت تمامی قبل از همه، هم چنان در شکل رژیم "هیتلر"، نه تنها در نهایت فرو ریختن دولت ملی، بلکه هم چنان در امر انحلال جامعه طبقاتی ملی، مقروض بوده است. مفهوم حق حاکمیت دولت ملی، که بدون آن، از مطلقیت منشاء گرفته است، در تحت شرایط تناسب قدرت امروزی یک جنون بزرگ خطرناک شناخته می شود. آنچه برای دولت ملی، یک نوعی از دشمنی با بیگانه در تحت مناسبات و مراودات امروزی و شرایط مردم ایالتی محسوس است، که یک تمرکز شعوری کلتور ملی، خیلی با سرعت، در توقفگاه، رسوم اجدادی و هنر میهن، مواجه به نزول خواهد بود. لیکن دیموکراتی حقیقی، و این هم ممکن درین پیوستگی تعیین کننده باشد، می تواند فقط در حالتی وجود داشته باشد، جایی که تمرکز قدرت دولت ملی شکسته است و به جای آن، یک سیستم فدراسیونی، پخش خودی قدرت در بسیاری مراکز قدرت گام برداشته است. بر ضد انحصار قدرت یک دستگاه دولتی سازمان یافته مرکزی، نه تنها فرد، بلکه گروه های جداگانه موجود، قریب همیشه فاقد قدرت بوده و فقدان قدرت برای مردم، خود در امر حفظ همه حقوق بورژوازی (حال شهروندی: مترجم)، اساساً در برابر دیموکراتی در همه اشکال آن قرار دارد. آنطوری که ما امروز از نگاه سیاست خارجی، در همه جا، در برابر سؤالی قرار داریم، و هم آنطوری که ما معاشرت و رفت و آمد ها و دید و بازدید دولت ها را هم بین همدیگر با چنین برنامه ها، تنظیم می توانیم، می بینیم که جنگ به حیث "نتیجه غایی" مذاکرات کنار زده می شود، بناءً امروز در همه جا، در سیاست داخلی یک مسئله در برابر ما قرار دارد، که چگونه ما جامعه مُدرن کلتوی بزرگ را طوری تجدید سازمان بخشیده و منشعب می توانیم، که در یک ابراز نظر آزاد، در یک جدال معقول نظرات و بدینوسیله یک مسئولیت با همی فعال در امور عامه برای یک یک، آمده می تواند. ملت گرائی (ناسیونالیزم) در خود پسندی و تعصب تنگ نظرانه آن، و دولت ملی در ماهیت هستی ناتوانی، که بر مرزهای مشروع خودی باید برتری می یافت، برای آن شاید بدترین فرضیه های قابل تصور را تعیین کنند...» ختم ترجمه متن.



[برای مطالب دیگر این نویسنده، اینجا کلیک کنید](#)

